



Sagor för barn på svenska

berattelser.se

جزایا و جروس

Skriven av: Winny Asara

Illustrerad av: Magriet Brink

Översatt av: Marzieh Mohammadian Haghighi

Denna saga kommer från African Storybook (africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<http://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

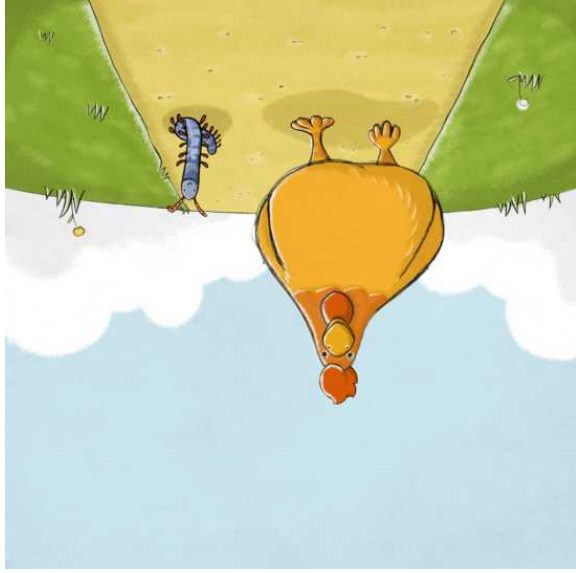
Detta verk är licensierat under en Creative Commons

[Erkännande 3.0 Internasjonal Lisens.](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.sv)

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.sv>



جزایا و جروس



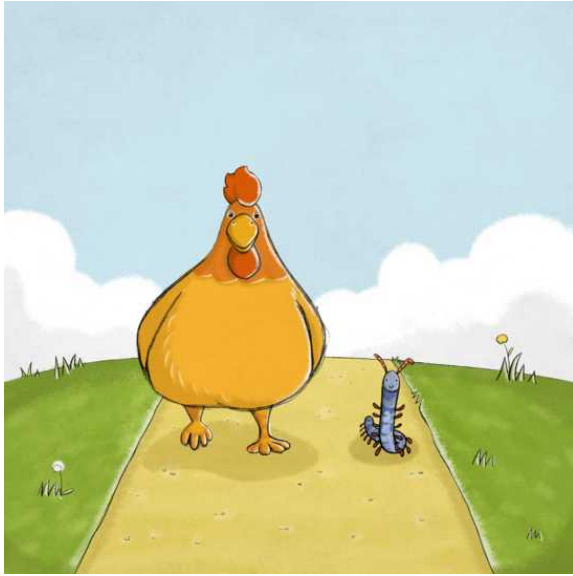
✎ Winny Asara

✉ Magriet Brink

📖 Marzieh Mohammadian Haghighi

😊 persiska

|| nivå 3



خروس و هزارپا با هم دوست بودند. ولی همیشه با هم در
حال رقابت بودند. یک روز تصمیم گرفتند با هم فوتبال
بازی کنند تا ببینند چه کسی بهترین بازیکن است.

آنها به زمین زدن و بازیهای را شروع کردند.
 جروس سریع حرکت کرد و بازی را شروع کرد.
 جروس بازی را به دور بازی می کرد و بازی را شروع کرد.
 جروس بازی را به دور بازی می کرد و بازی را شروع کرد.





آنها تصمیم گرفتند که یک شوت پنالتی بزنند. اول، هزارپا دروازه بان شد. خروس فقط یک گل زد. بعد نوبت خروس شد که در دروازه بایستد.



از آن زمان به بعد، مرغ ها و هزارپاها با هم دشمن شدند.

مادر خروس سرفه کرد تا هزارپا از دهانش بیرون آمد. مادر خروس و بچه اش به بالای درخت خزیدند تا مخفی شوند.



هزارپا به توب ضربه زد و گل زد. هزارپا توب را درختل زد و هزارپا به توب ضربه زد و گل زد. هزارپا با سریش به توب ضربه زد و گل زد. نهایت گل زد.



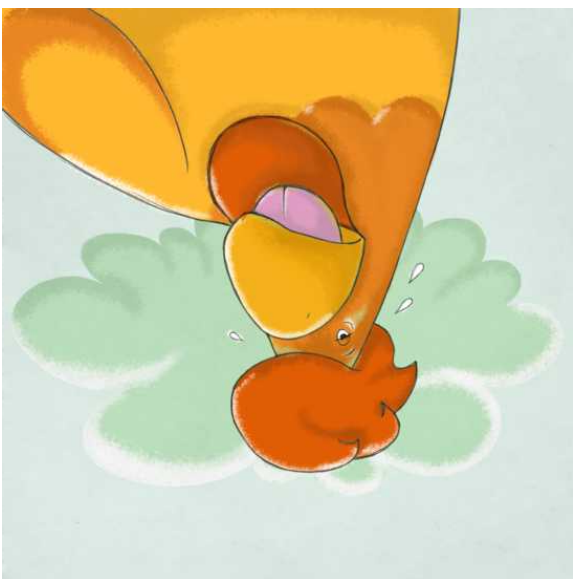


خروس از اینکه بازی را باخته بود خیلی عصبانی بود. او بازنده ی خیلی بدی بود. هزارپا شروع به خندیدن کرد چون دوستش شروع به نق زدن کرد.

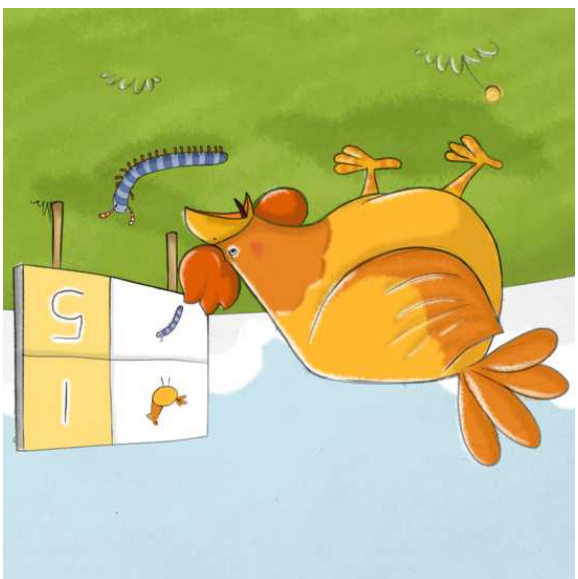


خروس آروغ زد. بعدا دوباره قورت داد و تف کرد. بعد عطسه کرد و سرفه کرد. و سرفه کرد. هزارپا چندش آور بود.

مادر هزارپا فریاد زد، "از قدرت مخصوص استفاده کن.
فرزندانم!" هزارپاها می‌توانند بوی بد و مزه ی وحشتناکی به
خود آورند. جروس خروس احساس کرد که دارد حالش بد
می‌شود.

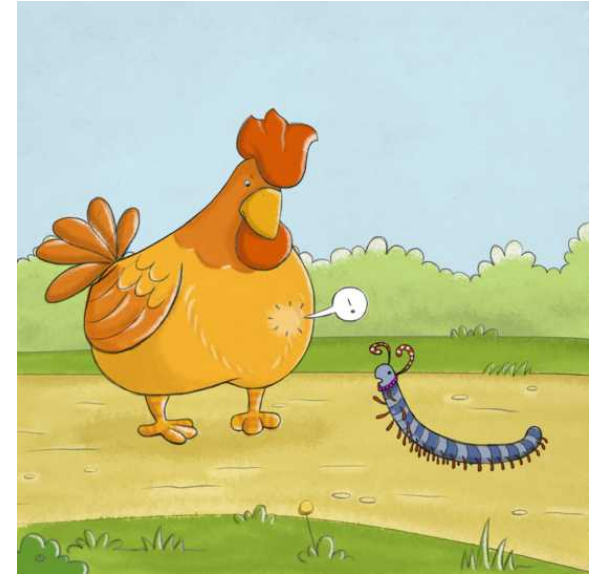


جروس خیلی عصبانی بود در حدی که نوکش را کاملاً باز
کرد و هزارپا را قورت داد.





هنگامی که خروس داشت به خانه می‌رفت، مادر هزارپا را دید. او پرسید، "تو پسرم را دیده ای؟" خروس هیچ جوابی نداد. مادر هزارپا نگران شده بود.



در آن هنگام مادر هزارپا صدای ظریفی را شنید. صدایی گریان: "کمکم کن مامان!" مادر هزارپا به اطراف نگاه کرد و با دقت گوش کرد. صدا از درون شکم خروس می‌آمد.